

# شما قبول شدید

محمد علی قربانی

فرمانده  
من

تصویرگر: سید میثم موسوی

۱۶

روزافزون

شماره ۱۱ مهر ۱۳۹۴

سرانجام نماز را تمام کردم و در حالی که داشتم روی صندلی می‌نشستم، از ژنرال معذرت خواستم. ژنرال پس از چند لحظه سکوت، نگاه معناداری به من کرد و پرسید: «چه می‌کردی؟» گفتم: «عبادت می‌کردم.» گفت: «بیشتر توضیح بده.» گفتم: «در دین ما دستور بر این است که در ساعت‌های معینی از شبانه‌روز باید با خداوند به نیایش بپردازیم. در این ساعت زمان آن فرارسیده بود. من هم از نبودن شما در اتاق استفاده کردم و این واجب دینی را انجام دادم.»

ژنرال با توضیحات من سری تکان داد و گفت: «مثل اینکه همه این مطالبی که در پرونده تو آمده، درباره همین کارهاست! این طور نیست؟» پاسخ دادم: «بله، همین طور است.» لبخندی زد. از نوع نگاهش پیدا بود از صداقت و پابندی من به سنت و فرهنگ و رنگ‌نباختنم در برابر تجدد جامعه آمریکا خوشش آمده است. با چهره‌ای بشاش، خودنویس را از جیبش بیرون آورد و پرونده‌ام را امضا کرد. سپس با حالتی احترام‌آمیز از جا برخاست. دستش را به‌سوی من دراز کرد و گفت: «به شما تبریک می‌گویم. شما قبول شدید. برای شما آرزوی موفقیت دارم.»

من هم به‌طور متقابل از او تشکر کردم. احترام گذاشتم و از اتاق خارج شدم. آن روز به اولین محل خلوتی که رسیدم، به‌پاس این نعمت بزرگی که خداوند به من عطا کرده بود، دو رکعت نماز شکر خواندم.

بخشی از خاطرات شهید عباس بابایی

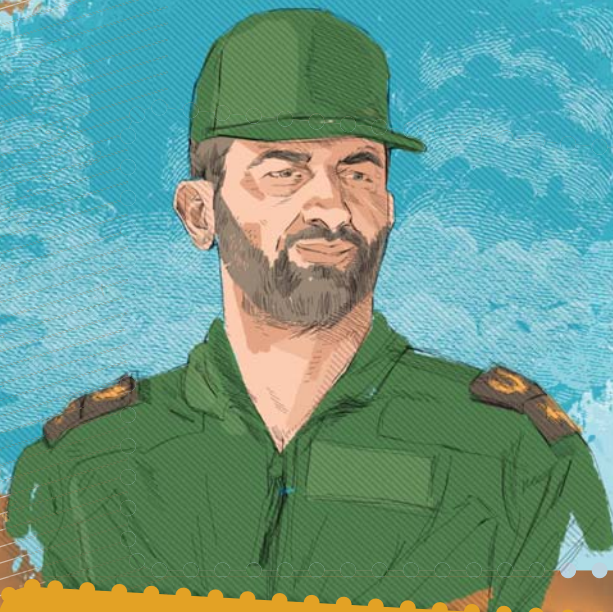
دوره خلبانی ما در آمریکا تمام شده بود، اما به خاطر گزارش‌هایی که در پرونده خدمتم درج شده بود، تکلیفم روشن نبود و به من گواهی‌نامه نمی‌دادند، تا اینکه روزی به دفتر مسئول دانشکده که یک ژنرال آمریکایی بود، احضار شدم. به اتاقش رفتم و احترام گذاشتم. از من خواست بنشینم. پرونده‌ام جلوی او روی میز بود. ژنرال آخرین فردی بود که باید نسبت به قبول یا ردشدنم اظهار نظر می‌کرد. پرسش‌هایی کرد که من پاسخشان را دادم. از سؤال‌های ژنرال برمی‌آمد که نظر خوشی نسبت به من ندارد. این ملاقات ارتباط مستقیمی با آبرو و حیثیت من داشت. احساس می‌کردم رنج دو سال دوری از خانواده و شوق برنامه‌هایی که برای زندگی آینده‌ام در دل داشتم، همه در یک‌لحظه در حال محو و نابودی است و باید دست‌خالی و بدون دریافت گواهی‌نامه خلبانی به ایران برگردم.

در همین فکر بودم که در اتاق به صدا درآمد و شخصی اجازه خواست داخل شود. او ضمن ادای احترام، از ژنرال خواست برای کار مهمی به خارج از اتاق برود. با رفتن ژنرال، من لحظاتی را در اتاق تنها ماندم. به ساعت نگاه کردم. وقت نماز ظهر بود. با خودم گفتم، کاش در اینجا نبودم و می‌توانستم نماز را اول وقت بخوانم!

انتظارم برای آمدن ژنرال طولانی شد. گفتم هیچ کار مهمی بالاتر از نماز نیست، همین جا نماز می‌خوانم. ان‌شاءالله تا نماز تمام شود، او نخواهد آمد! به گوشه‌ای از اتاق رفتم. روزنامه‌ای را که همراه داشتم، به زمین انداختم و مشغول نماز شدم. در حال خواندن نماز بودم که متوجه شدم ژنرال وارد اتاق شده است. با خودم گفتم چه کنم؟ نماز را ادامه بدهم یا بشکنم؟ بالاخره گفتم نمازم را ادامه می‌دهم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.



برای آشنایی بیشتر  
با شهید بابایی رمزینه  
مقابل را پویش کنید.



نام و نام خانوادگی: عباس بابایی

محل تولد: قزوین

تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۰۹/۱۴

شاخه نظامی: ارتش جمهوری اسلامی ایران

مسئولیت: معاونت عملیات نیروی هوایی ارتش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۵/۱۵

سن: ۳۷

محل شهادت: سردشت

مزار شهید: قزوین

۱۷

مهرش جوان

شماره ۱ مهر ۱۴۰۴

امیر سرلشکر خلبان شهید عباس بابایی ۱۴ آذر سال ۱۳۲۹ در شهرستان قزوین متولد شد. وی در سال ۱۳۴۸ وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی ارتش شد و پس از گذراندن دوره مقدماتی پرواز، در سال ۱۳۴۹ برای تکمیل خلبانی و گذراندن دوره پیشرفته، به کشور آمریکا اعزام شد. عباس بابایی به دلیل اینکه جزو خلبان‌های تیزهوش و ماهر در پرواز با هواپیمای شکاری اف ۵ بود، به همراه تعداد دیگری از همکارانش، برای پرواز با هواپیمای اف ۱۴ انتخاب و به پایگاه هوایی اصفهان منتقل شد. وی در طول مدت فعالیت شجاعانه خود بیش از سه هزار ساعت پرواز با انواع هواپیماهای شکاری داشت و تنها در یک سال و نیم، بیش از ۶۰ مأموریت جنگی را با موفقیت کامل به انجام رساند. امیر سرلشکر عباس بابایی پانزدهم مرداد سال ۱۳۶۶، مصادف با عید قربان، به اتفاق سرهنگ خلبان **علی محمد نادری** (خلبان اتاقک جلو) در تبریز با یک هواپیمای دو اتاقک (کابینه) اف ۵ عهده‌دار انجام مأموریت پروازی شد. او پس از بمباران مواضع دشمن و انجام مأموریت، مورد اصابت گلوله‌های ضد هوایی قرار گرفت و در ۳۷ سالگی به شهادت رسید.